

«مطالعات جامعه‌شناسی»

سال دوم، شماره ششم، بهار ۱۳۸۹

ص ۶۴ - ۴۵

بررسی تحلیلی اخلاق مدنی در جهان مدرن (با تأکید بر آراء و اندیشه‌های جامعه‌شناسان انتقادی و پست‌مدرن)

دکتر صمد صباغ^۱

دکتر فیروز راد^۲

میترا رهنمایان^۳

تاریخ دریافت: ۹۱/۸/۱۹

تاریخ پذیرش: ۹۲/۱/۲۴

چکیده

این مقاله به بررسی تحلیلی اخلاق مدنی در جهان مدرن اختصاص دارد که براساس آراء و اندیشه‌های جامعه‌شناسان مکتب فرانکفورت و پست‌مدرن تدوین شده است. در این بررسی جهت دستیابی به دیدگاه‌های این متفکران، به پاره‌ای از آثار تعدادی از این اندیشمندان مراجعه شده است، که عبارتند از: آدورنو، هور کهایمر، مارکوزه، هابرماس، بودریار، لیوتار و دریدا. بررسی حاضر یک پژوهش کیفی است که بر اساس رویکرد تفسیری- تفهیمی به مطالعه تطبیقی و انتقادی نظرات ارائه شده می‌پردازد.

نتایج به دست آمده از این یافته‌ها حاکی است که میان آراء جامعه‌شناسان در دو نحله فکری، تفاوت‌ها و شباهت‌های قابل تأملی وجود دارد. براساس نکاتی که کم و بیش مورد اتفاق نظر این اندیشمندان است، می‌توان تصویری کلی از وضعیت اخلاق مدنی در جهان مدرن ترسیم نمود. این تصویر حاکی از وجود معضلات و بحران‌هایی در حیات جمعی انسان‌ها در جوامع مدرن می‌باشد.



۱- عضو هیأت علمی جامعه‌شناسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد تبریز. گروه علوم اجتماعی تبریز، ایران.

۲- استادیار گروه علوم اجتماعی، دانشگاه پیام نور. صندوق پستی ۳۶۹۷-۱۹۳۹۵، تهران، ایران.

۳- دانشگاه آزاد اسلامی واحد تبریز؛ کارشناسی ارشد جامعه‌شناسی، تبریز، ایران.

واژگان کلیدی: اخلاق، مدنیت، مدرنیته، سیستم، زیست‌جهان، عقلانیت، سرمایه‌داری، مصرف‌گرایی، فردگرایی، از خود بیگانگی.

مقدمه

ویژگی‌های متعددی دنیای مدرن را از جهان پیشامدرن تمایز می‌بخشد. این ویژگی‌ها به‌واسطه تجربه خاصی به منصفه ظهور رسیده، که در تاریخ غرب رخ داده است: «تجربه مدرنیته». به سبب چنین تجربه‌ای تمامی عرصه‌های حیات انسان‌ها (در سطح نهادی و غیرنهادی) دچار تحولات عظیم گردیده است. ساختارهای اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی عرصه این تحولات گسترده است. از جمله اساسی‌ترین تحولات رخ داده در حوزه فرهنگ را می‌توان دگرگونی در ارزش‌ها و هنجارهایی دانست که سامان‌بخشی به حیات جمعی را بر عهده دارند. در این میان، ظهور و حتی به رسمیت شناخته شدن تنوع و تکثر در دیدگاه‌ها و سبک‌های زندگی مردم در جوامع مدرن را می‌توان از جمله مهم‌ترین رخدادها به‌شمار آورد. بر این اساس، بروز تفرق و تشتت عملی می‌تواند حیات اجتماعی مردم را که بر روابط و کنش متقابل آنان متکی است، در معرض آسیب قرار داده و پیوند اجتماعی میان انسان‌ها را دچار اختلال نماید.

چگونگی هم‌زیستی انسان‌ها در چنین اوضاعی، پرسشی است قابل تأمل که می‌تواند مبنای کاوش‌هایی در «اخلاق مدنی» باشد. پاسخ‌های ارائه شده بدین پرسش و خصوصاً نظراتی که در مورد چشم‌انداز آینده و راه‌حل‌های احتمالی برای تغییر این اوضاع مطرح می‌گردد، لزوماً نمی‌تواند یکسان باشد. از اینرو، کاوش در این دیدگاه‌ها و جست‌وجوی تفاوت‌ها و مشابهت‌هایی که میان آن‌ها وجود دارد، می‌تواند موضوع مطالعه‌ای قرار گیرد که ما را در راستای هر چه روشن‌تر ساختن وضعیت موجود اخلاق مدنی در جهان مدرن و آینده‌ای که پیش‌روست یاری نماید.

«اخلاق مدنی» (ethics civil) در پژوهش حاضر آن نوع اخلاقی است که به ارزش‌ها و هنجارهای حیات اجتماعی انسان‌ها اشاره دارد. راه‌ای از تمدن مربوط می‌گردد که شهرنشینی در آن غلبه یافته است. بنابراین، اخلاق مدنی اخلاق هم‌زیستی انسان‌ها در دوره معاصر است که با ویژگی‌های صنعت‌گرایی و شهرنشینی شناخته می‌شود. (آشوری، ۱۳۵۵؛ آریان‌پور کاشانی، ۱۳۶۸) این مفهوم، می‌تواند با مفاهیم همبستگی اجتماعی، (کولب) اجتماعی و نظم اجتماعی همراه باشد، اما مترادف آن‌ها نیست. نظم اخلاقی یا نظم هنجاری، در واقع نتیجه و حاصل اخلاق مدنی است و نمی‌توان آن‌ها را یکسان شمرد. هم‌چنین اخلاق مدنی با نظم اجتماعی نیز نمی‌تواند یکی باشد. آگاهانه و مختارانه بودن نظم اخلاقی، آن را از نظم اجتماعی (که حتی با قدرت قانون ممکن است تحقق یابد) متمایز می‌کند. پس نظم اجتماعی نسبت به نظم اخلاقی معنایی عام و وسیع‌تر دارد و عمدتاً معطوف به ساختارهاست تا روابط اجتماعی میان اعضاء جامعه، هر چند تبلور آشکار آن، در کنش انسان‌ها باشد (کولب و گولد، ۱۳۸۴).



بررسی حاضر بر دیدگاه‌های متفکران مکتب فرانکفورت و پست‌مدرن‌هایی چون بودریار، لیوتار و دریدا (که جزو پسا‌ساختارگرایان محسوب می‌شوند) مبتنی است. این اندیشمندان در مجموع به آن سنت معرفت‌شناختی‌ای تعلق دارند که «فلسفه علوم اجتماعی قاره‌ای» نام گرفته است و عمدتاً بخشی از رویکردهای نظری آلمانی و فرانسوی را شامل می‌گردد. این سنت تفاوت‌هایی با سنت تحلیلی انگلیسی-آمریکایی دارد که در کل، سنتی با رویکرد غیر تاریخی، عینیت‌گرا و بی‌توجه به متن واقعیت‌ها، زبان و معنا می‌باشد. سنت قاره‌ای برخلاف آن، متن محور و حساس نسبت به تاریخ، زبان و معناست. می‌توان مهم‌ترین نکته را در این سنت، اتکاء آن به اومانیسیم دانست که ریشه در متون یونان و روم باستان دارد. این میراث اومانستی، به فلسفه علوم اجتماعی قاره‌ای ویژگی‌های متفاوتی می‌بخشد، از جمله سبک تحلیلی متمایز و گرایش به مجموعه متفاوتی از مسائل و پرسش‌ها که طبعاً صاحب‌نظران خاصی را به منصفه ظهور می‌رساند. هرمنوتیک، تبارشناسی و نظریه انتقادی، از جمله رویکردهای مطرح در این سنت به شمار می‌آیند.

مبانی نظری

در پژوهش حاضر چهار پایه نظری و تحلیلی مدنظر قرار گرفته است که عبارتند از نظریه ماکس وبر و هربرت مید (به لحاظ تعلق آن‌ها به پارادایم تعریف‌گرایی یا تفسیری)، و همچنین نظریه کارل مارکس و نظریات فمینیستی (به دلیل تلاش آن‌ها در نقد جوامع مدرن و آشکار ساختن وضعیتی که مغایر با آرمان‌های روشنگری است).

در جامعه‌شناسی تفهیمی وبر، معنایی که کنشگر به کنش خود می‌دهد، اهمیت دارد و اساس تقسیم‌بندی کنش‌ها به‌شمار می‌رود. در واقع وبر هدف علوم فرهنگ را درک معنایی ذهنی می‌داند. «معنایی که در آخرین تحلیل، آدمیان خود برای هستی خویش پذیرفته‌اند.» (فرونه، ۱۳۶۲: ۲۳۵) بر همین اساس، از دید وبر نسبتی میان شناخت و کنش وجودی در زندگی انسان‌ها متشکل از یک رشته انتخاب‌هاست که از طریق آن‌ها نظامی از ارزش‌ها ساخته می‌شود.

از نظر وبر «ارزش‌ها نه در داده‌های محسوس وجود دارند و نه در ورای داده‌های محسوس. ارزش‌ها با تصمیم‌های بشری ایجاد می‌شوند و این تصمیم‌ها طبیعتاً با مشی‌هایی که ذهن از طریق آن‌ها واقع را درک می‌کند و حقیقت را می‌پروراند، تفاوت دارند. ... دو سنخ واقعیت، یعنی علم و ارزش، با هم تفاوتی بنیادی دارند. ذات علم عبارتست از آگاهی از پدیده‌ها و برهان‌ها، در حالی که ذات ارزش، عبارت از انتخاب آزادانه و تصدیق آزادانه است. هیچ‌کس را نمی‌توان با دلیل و برهان به تصدیق ارزشی که خود بدان دلبسته نیست، واداشت.» (همان: ۲۳۶-۲۳۵)

وبر در بررسی جوامع مدرن، به وجود عنصری تأکید می‌کند که در مقایسه با لیبرالیسم و سرمایه‌داری اساسی‌تر و تعیین‌کننده‌تر است، عنصری که وی آن را «عقلانیت و عقلانی‌سازی» می‌نامد. به زعم وی،

«عقلانیت»، پدیده‌ای ظهور یافته در تاریخ غرب است که در عصر حاضر، اقتصاد سرمایه‌داری مهم‌ترین نمود عینی آن می‌باشد. وبر معتقد است که در تحقق پدیده‌های اجتماعی (هم‌چون سرمایه‌داری) نمی‌توان تنها بر عوامل مادی و عقلانی تکیه کرد و عوامل غیرمادی و غیرعقلانی را مورد غفلت قرار داد.

به عقیده وی «... عقلانی شدن حیات اقتصادی، فنی، تحقیقات علمی، آموزش‌های نظامی، قانون و مدیریت، می‌تواند بر حسب اهداف و اغراض بی‌نهایتی باشد ... [نکته مهم این است که] هر چند توسعه عقل‌گرایی اقتصادی تا حدودی به قوانین و روش‌های فنی عقلانی وابسته بوده، ولی قدرت و آمادگی افراد در انطباق با سلوک عقلانی نیز در توسعه آن نقش عمده‌ای داشته است. هرگاه قید و بندهای غیرمادی وجود داشته، توسعه اقتصادی عقلانی نیز با مقاومت‌هایی رو به رو شده است. نیروهای جادویی و دینی و احساس تکلیف مبتنی بر آن‌ها، همیشه در گذشته از جمله عوامل مؤثر در سلوک بشری بوده است» (وبر، ۱۳۸۸: ۳۶-۳۵).

نکته مهم دیگر در نظریه وبر، تمایزی است که وی میان عقلانیت صوری و عقلانیت ذاتی (ماهوی) قائل می‌شود.

«عقلانیت صوری کنش اقتصادی، برای تعیین حیطه محاسبه کمی، یا محاسبه‌ای که از نظر تکنیکی ممکن باشد و عملاً به کار رفته است، استفاده می‌شود. اما عقلانیت ماهوی، درجه تأمین مناسب کالا برای گروه مشخصی از افراد از طریق کنش اجتماعی دارای جهت اقتصادی است. این روند کنش، براساس مجموعه معینی از ارزش‌ها - با هر ماهیتی - تعبیر می‌شود و به همین دلیل امکان گوناگون بودن این امر بسیار است.» (وبر، ۱۳۷۴: ۱۰۸-۱۰۷)

به زعم وبر، سرمایه‌داری اساساً بر عقلانیت صوری متکی شده است که با عقلانی‌سازی تمامی ساختارهای جامعه همراه می‌باشد. وی این «عقلانیت فزاینده» را در دیوان‌سالاری متجلی می‌یابد، که رفته‌رفته عرصه‌های بیش‌تری از حیات بشری را در بر می‌گیرد. به زعم وبر «شیوع و گسترش آن، اجتناب‌ناپذیر و غیرقابل بازگشت است. ... دیوان‌سالاری قدرتمندترین نیروی اجتماعی در مدرنیته است، نیرویی که بشریت را با آینده‌ای تاریک تهدید می‌کند» (سیدمن، ۱۳۸۶: ۸۲)

نظریه اجتماعی هربرت مید به مکتب کنش متقابل نمادین تعلق دارد. به زعم وی تشکیل خویشتن و هویت انسان و حتی جامعه، مستلزم فرایندی از کنش متقابل میان انسان‌هاست. تأکید به فرایند «جامعه‌پذیری» و مقوله «دیگری‌تعمیم‌یافته» حاکی از این گرایش نظری در دیدگاه وی می‌باشد. با این وجود، نمی‌توان منکر شد که مید به ساختارهای پهن دامنه در جامعه اهمیت قائل بود. وی تصریح دارد به این که «ما بر آن می‌کوشیم تا رفتار افراد را بر حسب کردار سازمان‌یافته گروه اجتماعی تبیین کنیم و نه این که کردار سازمان‌یافته گروه اجتماعی را بر وفق کردار افراد جداگانه وابسته به این گروه‌ها، توجیه نمائیم.» (مید، ۱۹۳۴ و ۱۹۶۲/ نقل از ریتز، ۱۳۷۴: ۲۷۴)



مید موضوع و مسئله هویت را در ساختی اجتماعی و بین‌الذهانی قرار می‌دهد. سوژه (خود) مورد نظر مید در بطن مناسبات بیرونی، محقق می‌شود، نه با اتکاء به جهان درونی. در این میان، نقش زبان نقشی مهم و تعیین‌کننده است و حامل تأثیر و نفوذ مناسبات اجتماعی بر سوژه می‌باشد.

«مید از کیفیت مهمی در زبان پرده برمی‌دارد که به موجب آن، زبان تنها جزوی از کل «ساز و کار» خلق موقعیت‌ها یا موضوعات عینی (اَبژه‌ها) به شمار می‌آید. منظور مید در این‌جا ساز و کار تعامل اجتماعی است. ... وی می‌کوشید تا رابطه دیالکتیکی ذهن - عین را به عرصه‌ای بین‌الذهانی برای کنش ارتباطی و اجتماعی بدل سازد. مضاف بر این، مید هم‌چنین سوژه را به منزله خودی تعریف می‌کند که محصول فرایند اجتماعی شدن یا جامعه‌پذیری از طریق قبول نقش‌های اجتماعی است.» (جی دان، ۴۴۴: ۱۳۸۵)

این‌همه، البته نافی اعتقاد مید به اهمیت شناخت انسان از خویش‌نستن نیست، که حاصل مناسبات فرد با دیگران است.

مید جامعه‌پذیری و اجتماعی بودن را به منزله گذر از نظم پیشین به سامانی تازه به شمار می‌آورد که از طریق تأثیر و تأثر سوژه‌ها بر یکدیگر رخ می‌دهد.

«براین اساس، شناخت و عقلانیت، هر دو بر میزان توانایی فرد در وقع نهادن به دیگران و در همان حال، بر قدرت تصمیم‌گیری او در خصوص کنش‌های خود از طریق تأملات ذهنی و درونی استوار است. این موضوع، به علاوه مستلزم برخورداری از نظام‌های نمادین ارتباطی است که میان افراد و گروه‌های جامعه مشترک باشند.» (همان: ۴۸۱)

مفهوم مهمی که در دیدگاه مید با «جامعه‌پذیری» ارتباط تنگاتنگ دارد، «دیگری‌تعمیم‌یافته» است. این مفهوم نمایانگر حضور و سلطه ارزش‌ها و هنجارهای گروهی است که فرد بدان تعلق دارد. در نظر مید، خود دارای دو بخش من مفعولی و من فاعلی است «و دیگری‌تعمیم‌یافته» معطوف به من مفعولی خود، می‌باشد.

اشاره به نظریه مارکس و هم‌چنین نظریات فمینیستی به منظور نشان دادن نمونه‌های شاخصی که به نقد جوامع مدرن پرداخته‌اند، حائز اهمیت است. نقد آنان متوجه نابرابری‌ها و تبعیضات موجود میان انسان‌ها به لحاظ طبقاتی و جنسیتی می‌باشد که به منزله شکست بخش مهمی از آرمان‌های روشنگری و ادعاهای مدرنیستی می‌تواند به شمار آید. مارکس معتقد است سلطه طبقه سرمایه‌دار، تمامی امکانات و نهادهای اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی را در بر می‌گیرد. با وجود این، به زعم وی ترک برداشتن و فروریختن این مناسبات به ظاهر سخت و نفوذناپذیر، مسلم و گریزناپذیر است. در واقع، بورژوازی با ابزارهای تولید و مبادله کالایی، نیروهای زیرزمینی را احضار کرده است، نیروهایی که خود نیز از پس‌اش بر نمی‌آید یعنی «کل نظام اجتماعی مدرن».

در دیدگاه مارکس، دگردیسی ارزش‌ها در جامعه بورژوازی به نیهیلیسم منجر می‌شود، چون تمامی ارزش‌ها در یک ارزش جمع آمده و بدان فرو کاسته شده‌اند: یک ارزش فاقد اساس: «تجارت آزاد»^۱ «بنابراین [از دید مارکس] هر نوع رفتار محتمل انسانی، زمانی از نظر اخلاقی مقبول واقع می‌شود که از نظر اقتصادی امکان بروز بیابد و دارای «قیمت و ارزش» باشد، هر چیزی سودآور باشد، بقا می‌یابد. نیهیلیسم مدرن چیزی جز این نیست» (برمن، ۱۳۵: ۱۳۸۴).

از جمله مفاهیم مهم در دیدگاه مارکس، «از خودبیگانگی» انسان‌ها در چنین وضعیتی است که با فرایند شیء‌شدگی انسان ربطی وثیق دارد، نجات از این شرایط به زعم وی مستلزم تحقق جامعه سوسیالیستی است.

به عقیده مارکس گرچه جامعه سرمایه‌داری جامعه‌ای است که ارزش‌های دموکراتیک آزادی و برابری در آن تحقق نیافته است، اما در عین حال، قابلیت‌های نسبتاً دموکراتیک آن، ناگزیر جا را برای انتقاد گشوده نگه می‌دارد و قادر به مسدود ساختن و حذف آن نیست. از جمله چیزهایی که به زعم مارکس دود می‌شود و به هوا می‌رود، «هاله تقدس» است و این واقعیتی است با تبعات بس مبارک، که وی تحسین‌اش می‌کند، هر چند منکر خطرات احتمالی و پی‌آمدهای نامطلوبی نیست که ممکن است رخ نماید. امید مارکس، به قابلیت انتقادی فراگیری است که در جهان مدرن به واسطه حاکمیت نظام بورژوازی به ظهور رسیده است.

اگر در نظریه مارکس، وجود نظام سرمایه‌داری و مناسبات سرمایه سالارانه عنصری تعیین‌کننده در حیات مدرن به شمار می‌رود، از دید فمینیست‌ها، این مناسبات مردسالارانه است که اساس روابط متقابل میان انسان‌ها را تشکیل می‌دهد که البته در سطح نهادها نیز متجلی شده است.

هر چند دیدگاه‌های فمینیستی به دسته‌های مختلف قابل تقسیم است، اما این امر به منزله فقدان اشتراکات اساسی در این نظرات نیست، اشتراکاتی که قادر است تمامی آنان را برمحور ایدئولوژیکی واحد گرد هم آورد. فمینیسم معاصر به عنوان ایدئولوژی جنبش زنان، در کل کوششی است در راستای نشان دادن چهره حقیقی جوامعی که خود را پشت آرمان‌های آزادی و برابری پنهان ساخته‌اند، بر ملا ساختن نابرابری‌های موجود در میان آدمیان که در جهان به شدت مدرن زندگی می‌کنند. این نابرابری‌ها ممکن است مبنایی جنسیتی یا هر چیز دیگری داشته باشند، اما در هر حال از وجود و حاکمیت روابط فرادستی/ فرودستی حکایت دارند. از این روی، این ایدئولوژی، قابل تعمیم به وضعیت تبعیض‌آمیز علیه تمامی انسان‌هایی است که در حاشیه ماندگان حیات مدرن، محسوب می‌گردند.

اهداف تحقیق

هدف کلی پژوهش حاضر، شناخت تحلیلی و انتقادی دیدگاه‌های جامعه‌شناسان انتقادی و پست‌مدرن می‌باشد که تصریحا یا تلویحا در خصوص اخلاق مدنی در جهان مدرن ارائه گردیده است.

در بطن این هدف کلی، می‌توان اهداف جزئی را مد نظر قرار داد که عبارتند از:

- پی بردن به فهم و درکی که متفکران مورد نظر پژوهش، از وضعیت و جایگاه اخلاق مدنی در جوامع مدرن دارند.

- دستیابی به تبیینی که این متفکران در مورد اخلاق مدنی در جهان مدرن ارائه می‌دهند. (عوامل دست‌اندرکار در این وضعیت)

- به دست آوردن پیش‌بینی‌هایی که این اندیشمندان، احتمالا برای آینده این جوامع مطرح ساخته‌اند.

- دست‌یابی به نوع و چگونگی تغییرات احتمالی که از نظر این متفکران می‌توان در فرایند موجود ایجاد نمود.



پرسش‌های پژوهشی

- جامعه‌شناسان انتقادی و پست‌مدرن چه توصیفی از وضعیت اخلاق مدنی در جهان مدرن ارائه می‌دهند؟

- این اندیشمندان چه عواملی را در به‌وجود آمدن وضعیت حاضر در حوزه اخلاق مدنی، مؤثر و دخیل می‌دانند؟

- پیش‌بینی‌هایی که این جامعه‌شناسان برای آینده ارائه می‌دهند، چیست؟

- این متفکران چه راه‌هایی برای تغییر روند موجود ارائه می‌دهند؟

- آیا تحلیل‌ها و پیشنهادهای این اندیشمندان، معطوف به سطح کلان و سیستمی است یا سطح خرد (روابط میان کنشگران اجتماعی)، یا هر دو؟

- آیا این اندیشمندان در زمینه توصیف، تحلیل و ارائه راه‌حل‌ها، صرفا به اخلاق اجتماعی عنایت دارند یا نقش اخلاق فردی را نیز مدنظر قرار می‌دهند؟

روش تحقیق

این پژوهش، یک تحقیق کیفی و نظری به شمار می‌آید و براساس رویکرد تفهیمی جهت به دست آوردن داده‌های مورد نیاز، به تفسیر و فهم خود کنشگران اجتماعی مراجعه می‌کند. در این بررسی، کنشگران اجتماعی، تعدادی از جامعه‌شناسان هستند که به اجتماع علمی‌جوامع مدرن تعلق دارند. پژوهش حاضر علاوه بر رویکرد تفسیری - تفهیمی، معطوف به رویکردی انتقادی است که همراه با کاربرد روش مقایسه‌ای میان آراء و اندیشه‌های متفکران دو نحله فکری انجام پذیرفته است. داده‌های مورد نیاز پژوهش به صورت متنی و مکتوب (اسنادی) می‌باشد. این داده‌ها با مراجعه به پاره‌ای از آثار مکتوب جامعه‌شناسان مورد نظر به دست آمده است. واکاوی در این آثار به قصد استنتاج یا استنباط پاسخ‌های شش پرسش پژوهشی صورت گرفته است.

آثار انتخاب شده برای این بررسی عبارتند از:

دیالتیک روشنگری (آدورنو و هورکهایمر)

اخلاق صغیر (آدورنو)

انسان تک ساحتی (مارکوزه)

دگرگونی ساختاری حوزه عمومی (هابرماس)

بحران مشروعیت (هابرماس)

نظریه کنش ارتباطی (هابرماس)

در سایه اکثریت‌های خاموش (بودریار)

جامعه مصرفی (بودریار)

وضعیت پست‌مدرن (لیوتار)

درباره گراماتولوژی (دریدا)

جهان وطنی و بخشایش (دریدا)


پس از اخذ پاسخ‌های مربوطه، تحلیل تطبیقی و انتقادی براساس آن‌ها انجام پذیرفته است. این امر می‌تواند مقایسه دیدگاه‌های مختلف از یک پدیده (اخلاق مدنی در جهان مدرن) باشد که در آن شباهت‌ها و تفاوت‌ها جست و جو می‌شود. این امر، ضمن نشان دادن این که درک از واقعیت‌ها می‌تواند متفاوت باشد، قادر است شباهت‌های میان آنان را نیز آشکار نماید. دقت در این شباهت‌ها می‌تواند در دستیابی به تصویری از واقعیت‌ها، ما را یاری رساند.

یافته‌های پژوهش^۱

پاسخ‌های شش پرسش پژوهشی، یافته‌های پژوهش را تشکیل می‌دهد. عنایت به این یافته‌ها نشان می‌دهد که متفکران مکتب فرانکفورت در توصیف وضعیت اخلاق مدنی در جهان مدرن (پرسش اول) در کل نظر خوشایندی ارائه نمی‌دهند. دیدگاه آنان حاکی از نگرانی‌های قابل توجه به این وضعیت می‌باشد. هر چند شدت این دغدغه‌ها در مورد هابرماس نسبت به متفکران نسل اول رو به کاهش است اما در مجموع تصویری که آنان از جامعه مدرن ترسیم می‌کنند نشانگر وجود بی‌عدالتی‌هایی در حیات جمعی و فردی است که تعارض با فردیت و آزادی انسان‌ها در صدر آن قرار می‌گیرد. هر چند تصویری که متفکران پست‌مدرن از این وضعیت ارائه می‌دهند شباهت‌های نزدیکی با دیدگاه فوق دارد و حاکی از اوضاعی نامطلوب است اما راه‌های برون رفت از این وضعیت (پرسش چهارم) از نگاه آنان متفاوت است. تاکید متفکران مکتب فرانکفورت بر توسل به نگرش و چالشی انتقادی و بهره‌گیری از علوم انتقادی که خصوصاً در مورد هابرماس (با ارائه نظریه کنش ارتباطی) به اوج خود می‌رسد، جایی در دیدگاه متفکران پست‌مدرن (به ویژه بودریار) ندارد. آنان کم و بیش اوضاع حاضر را به عنوان واقعیتی از یک فرایند پویا و نه چندان اجتناب پذیر قبول دارند که هرگونه اعتراض و انتقاد نیز جز نقشی در قوام و دوام این سیستم ندارد. با وجود این بدبینی‌ها، به نظر می‌رسد اشاره به نقش افراط نظری (بودریار)، چالش با کلیت‌ها (لیوتار) و به رسمیت شناختن تفاوت‌ها و دیکانستراکشن (دریدا) راه‌حلی باشد که از طرف متفکران پست‌مدرن ارائه می‌شوند. از دید این اندیشمندان همانند متفکران فرانکفورت (پرسش دوم) نظام سرمایه‌داری در ایجاد وضعیت حاضر نقشی اساسی داشته و دارد، به ویژه توصیف مفصل بودریار در مورد جامعه مصرفی حاضر آشکارا نشانگر وجود چنین نقشی است. همچنین به صحنه آمدن علوم پوزیتیویستی که همراهی و همبستگی آن با نظام سرمایه‌داری ضروری بوده است، از دید لیوتار در این فرایند نقشی محوری داشته که با پایان فراروایت‌های در وضعیت پست‌مدرن، ناگزیر پا پس می‌کشد. از نگاه دریدا، فلسفه غرب موجد ساختار فرادستی / فرودستی در حیات انسان‌ها در جامعه، و سرکوب تفاوت‌ها در آن می‌باشد که در رابطه با جوامع غیرغربی به صورت امپریالیسم فرهنگی ظهور می‌یابد. متفکران مکتب فرانکفورت علاوه بر نقش نظام سرمایه‌داری در ایجاد وضعیت حاضر، بریک عنصر بسیار مهم‌تری نیز تاکید می‌ورزند که عقلانیت می‌باشد. این عنصر در نگاه نسل اول این مکتب تمامی پروژه روشنگری و مدرنیته را در بر می‌گیرد و در نتیجه مسئول همه نابسامانی‌های رخ داده مرتبط با آن است. اما از دید هابرماس مدرنیته هنوز پروژه‌ای ناتمام است و طرح روشنگری هرگز صرفاً به عقلانیت صوری و ابزاری

۱ - این یافته‌ها از منابع ذیل به دست آمده است: (آدورنو، ۱۳۸۳؛ آدورنو و هورکها، ۱۳۸۴؛ مارکوزه، ۱۳۵۰؛ هابرماس،

۱۳۸۳؛ هابرماس، ۱۳۸۱؛ هابرماس، ۱۳۸۴) و (بودریار، ۱۳۸۹؛ لیوتار، ۱۳۸۰؛ دریدا، ۱۳۸۷؛ دریدا، ۱۳۸۸)

محدوده نبوده است، بلکه اصلی‌ترین آرمان در این طرح به عقلانیت ذاتی مربوط می‌شود که وی آن را در عقلانیت ارتباطی متجلی می‌داند، عقلانیتی که باید به احیاء و فعال‌سازی آن اقدام نمود. درخصوص پیش‌بینی اوضاعی که در راه است (پرسش سوم) متفکران نسل اول مکتب فرانکفورت در صورت تداوم عوامل مذکور، بر شدت یافتن این اوضاع نامطلوب تاکید دارند مگر این‌که تفکر انتقادی بتواند با قوت یافتن و گسترش در جامعه، به چالش جدی با وضعیت غیرانسانی برخیزد و منبع جنبش‌های اعتراضی در سطح وسیع باشد. هابرماس نیز گرایش به چهار بحران اساسی را برای نظام سرمایه‌داری پیش‌بینی می‌کند (بحران‌های اقتصادی، عقلانیت، مشروعیت، انگیزه) این‌ها قادرند نهایتاً به فروپاشی نهادهای اجتماعی منجر گردند، مگر این‌که جامعه به بهره‌گیری از پتانسیل‌های  نسل مانده مدرنیته اقدام نماید، یعنی به عقلانیت ارتباطی دست یازد.

بودریار به تداوم و تشدید عصر حاد واقعیت‌ها معتقد است که به امر اجتماعی و سیاسی پایان می‌بخشد. به زعم وی بروز هرگونه انقلاب فراپاشنده‌ای دیگر در آینده ناممکن می‌شود. برای مردم تشخیص واقعیت از مجاز نامقدور است و این وضعیتی سرگیجه آور می‌باشد. تبعیت از گفتمان مصرف و اسطوره‌های آن، کاری است که مردم انجام می‌دهند و از آن گریزی ندارند، هر چند در عین فقدان آزادی، احساس آزادی می‌کنند و بدان دلخوشی دارند. بودریار تنها بروز انقلابی فروپاشنده را محتمل می‌داند یعنی فروپاشی جامعه در دوران خویش. لیوتار بر پایان عصر فراروایت‌ها در وضعیت پست‌مدرن تاکید داشته و تداوم آن را راهی به سوی به رسمیت شناخته شدن تفاوت‌ها می‌داند که از طریق آن حیات بشر انسانی‌تر خواهد گردید، این امکان با فروتنی علم و پا پس کشیدن آن از عرصه تجویز صورت می‌پذیرد عرصه‌ای که قواعد خاص خود و متفاوت از عرصه توصیف را دارد. از دید وی اعتراف به ناتوانی علم از برقراری پیوند اجتماعی که بر قواعد تجویزی متکی است، در آینده بهترممکن خواهد شد، آینده‌ای که حاوی واقعیت پایان فراروایت‌ها (کلیت‌ها) و قطعیت‌هاست. از نظر دریدا، آینده تصویری مبهم و فاقد هیچ معیار و سرنوشته‌ای است و آن را به مثابه خطری مطلق که کاری به هنجارهای مرسوم ندارد، هم‌چون امری مبهم و هیولوار، باید انتظار کشید.

در جست و جوی این‌که عنایت این متفکران به سطح ساختاری و کلان یا خرد می‌باشد (پرسش پنجم) می‌توان بر این نکته تاکید داشت که جامعه‌شناسان مکتب فرانکفورت در توصیف و تحلیل خود عمدتاً به ساختارهای کلان و سیستمی معطوف می‌باشند. اما در ارائه راه حل‌ها و پیشنهادهای خویش جهت ایجاد تحول در وضعیت حاضر، اساساً به سطح خرد عنایت دارند. چشم امید آن‌ها عمدتاً به خود انسان‌هاست چه به لحاظ فردی و چه گروهی و جمعی از طریق ارتقاء شناخت و آگاهی انتقادی و تعاملات زبانی و رسیدن به عقلانیتی ارتباطی که اساس اخلاقی توافقی باشد. تحولی که این متفکران بدان امید دارند، تحولی است در عمق حیات اجتماعی و متن جامعه که قادر خواهد شد ساختارهای کلان را متحول نماید.



اندیشمندان پست‌مدرن بر فرهنگ بیش از ساختارهای اقتصادی - اجتماعی تاکید دارند. در این میان زبان عنصر اساس‌تری به شمار می‌آید که مهم‌ترین عنصر در ساختن جنبه نمادین حیات انسان‌هاست. توجه این متفکران در توصیف و تحلیل وضعیت حاضر عمدتاً به ساختارهای کلان فرهنگی و نمادین است و تحول نیز باید معطوف به همین جنبه باشد، هر چند که می‌توان آن را در روابط میان انسان‌ها به مورد عمل گذاشت.

با توجه به حوزه فعالیت فکری این اندیشمندان می‌توان انتظار داشت (پرسش ششم) که در خصوص اخلاق مدنی نیز عنایت آنان به اخلاق اجتماعی باشد تا اخلاق فردی انسان‌ها که به افراد در جایگاه فردی شان معطوف است و رذایل و فضایل فردی آنان را مدنظر قرار می‌دهد. این نکته در مورد متفکران مورد بررسی فوق نیز مصداق دارد و روابط میان انسان‌ها و تاثیر نهادها بر این روابط مدنظر آن‌هاست. با وجود این، تاکید مکرر بر موضوع فردیت و اضمحلال یا کم‌رنگ شدن آن در انسان‌های مدرن و پست‌مدرن امروز، خود حاکی از عنایتی کم و بیش به اخلاق فردی نیز هست، اگر فردیت محمل آزادی و اختیار، و از این روی بستر ضروری اخلاق است، توجه به مسئله‌آمیز شدن این حوزه خود توجیهی ارزشمند است، که هم در مورد متفکران مکتب فرانکفورت و هم پست‌مدرن‌ها کم و بیش قابل مشاهده می‌باشد.

مقایسه یافته‌های پژوهش در مورد متفکران دو نحله فکری نشان می‌دهد که میان این آراء تفاوت‌های قابل تأملی وجود دارد. از اهم این تفاوت‌ها می‌توان به موارد زیر اشاره نمود:

- متفکران مکتب فرانکفورت تجهیز به بینش و علوم انتقادی را لازمه‌های بخشی انسان‌ها در حیات مدرن می‌دانند، در حالی که پست‌مدرن‌ها نقد را فاقد چنین قابلیت‌دوانسته و خصوصاً بودریار آن را عاملی در راستای حفظ تعادل و قوام و دوام نظام مصرفی به شمار می‌آورد.

- نقدی که اندیشمندان مکتب فرانکفورت بدان دست زده‌اند، نقد جامعه مدرن با حفظ اهداف و آرمان‌های روشنگری است (از جمله عدالت، رهایی، آزادی و پیشرفت). آن‌ها می‌کوشند انحرافات جامعه مدرن را از این آرمان‌ها و اهداف، آشکار سازند. در حالی که متفکران پست‌مدرن با بنیان‌های فکری و فلسفی مدرنیته و اهداف و آرمان‌هایی که مدعی جهان‌شمولی هستند، به چالش بر می‌خیزند.

- به عقیده بودریار کنترل و انسجام اجتماعی در وضعیت حاضر، نه از راه اجبار و خشونت (به زعم متفکران نسل اول مکتب فرانکفورت) محقق می‌شود و نه با اتکاء به عقلانیت و کنش ارتباطی منجر به تفاهم و اجماع میان شهروندان (به زعم هابرماس) امکان‌پذیر است. بلکه گفتمان مصرف‌حاکم و مسلط بر جامعه مصرفی و تمام شئون حیات فردی و جمعی انسان‌هاست، این نقش را ایفاء می‌کند. در واقع، خشونت عریان اینک جای خود را به اغوا داده است و شهروندان بدون این که احساس اجبار کنند، به صورتی ظاهراً آزادانه از خواست نظام تبعیت می‌کنند.

- به زعم هابرماس در جوامع مدرن نیل به اخلاق توافقی براساس عقلانیت ارتباطی متکی به پاره‌ای ارزش‌های جهان شمول (از جمله عدالت و آزادی)، امری ممکن و ضروری است. در حالی‌که به زعم لیوتار با فرا رسیدن عصر پایان فرا روایت‌ها، هرگونه اجماع بر سر ارزش‌هایی که جهان شمول تلقی شوند، ناممکن است و اساساً چنین ارزش‌ها و اهداف جهان شمولی دیگر وجود ندارد. به عقیده بودریار گفتمان مصرف و اسطوره رفاه و خوشبختی و نیز فردگرایی شدیدی که از پیامدهای چنین فضایی است، هرگونه اجماعی را ناممکن ساخته است. از دید دریدا نیز رسیدن به معانی ثابت و جهان شمول ناممکن، و سعی در این راستا نشانگر اعمال سلطه است.
- با وجود تفاوت‌های موجود میان آراء متفکران مورد بررسی، می‌توان مشترکات قابل توجهی نیز در این دیدگاه‌ها یافت، که اهم آن‌ها عبارتند از:
- تشدید فردگرایی و تضعیف فردیت در جهان مدرن (خصوصاً در آثار بودریار و نسل اول مکتب فرانکفورت)
- نفوذ نظام در جامعه و اعمال سلطه در تمامی عرصه‌های حیات شهروندان
- تضعیف و ناکارآمدی نظام‌های تفسیری و جهان‌نگری‌های جهان شمول و از میان رفتن بنیان‌های بینشی و عاطفی سنتی اخلاق (از جمله در آثار هابرماس و بودریار و لیوتار)
- وجود نابرابری‌ها و تمایزات میان شهروندان و تداوم آن در آینده (خصوصاً در آثار نسل اول مکتب فرانکفورت و بودریار)
- نقش تعیین‌کننده نظام سرمایه‌داری پیشرفته در فرهنگ مدرن و پست‌مدرن (خصوصاً در آثار بودریار و لیوتار و متفکران انتقادی)
- ظهور و تشدید نیهیلیسم، فقدان استعلاء و تضعیف وجدان‌ها (بویژه در آثار نسل اول مکتب فرانکفورت و بودریار)
- ناکارآمدی نظام در دعوت به همبستگی و مسئولیت و بروز تناقضات در آن (در آثار هابرماس، لیوتار و بودریار)
- فقدان جایگاه سنتی اخلاق فردی در اخلاق مدنی و بی‌ارتباط دانستن تلویحی اخلاق اجتماعی با اخلاق فردی (به ویژه در آثار هابرماس و بودریار و لیوتار)
- تصور خوداتکایی و خودبسندگی جوامع غربی، فارغ از تأثیرپذیری از عوامل بیرونی (جوامع غیرغربی)، از لحاظ اخلاق مدنی



بحث و نتیجه‌گیری

با عنایت به پایه‌های نظری پیش گفته به نظر می‌رسد از آن‌جا که مسئله عقلانیت، در جهان مدرن نکته برجسته در دیدگاه‌های متفکران مکتب فرانکفورت است (نه صرفاً نظام و مناسبات سرمایه داری)، می‌توان تحولی آشکار را در نگرش آن‌ها، از گرایش مارکسیسم، سوی نگرش وبری شاهد بود. هر چند نمی‌توان منکر شد که از دید متفکران این مکتب، نظام سرمایه داری نقش اساسی در ایجاد وضعیت حاضر داشته و دارد، اما دامنه عقلانیت، فراگیرتر و ریشه‌ای‌تر از آن است که صرفاً به سرمایه‌داری منحصر گردد. این مسئله موجب می‌شود متفکران مکتب فرانکفورت هم‌چون وبر و برخلاف مارکس، فاقد این خوش‌بینی باشند که با ظهور نظامی سوسیالیستی، وضعیت انسان‌ها در جوامع مدرن به وضعیت کاملاً دگرگونه‌ای تحول یافته و آرمان‌های وعده داده شده روشنگری صورت تحقق بخود خواهد گرفت. ظهور پدیده‌هایی چون نازیسم و استالینیسم در قرن بیستم، گواهی بر این واقعیت بود که مسئله جهان مدرن را نمی‌توان به وجود نظام سرمایه‌داری محدود دانست.

در مسئله عقلانیت، نکته‌ای مهم دیدگاه هابرماس را از متفکران نسل اول مکتب فرانکفورت، متمایز می‌سازد و آن این‌که، هابرماس برخلاف آنان معتقد نیست عقلانیت مورد نظر روشنگری و آرمان عقلانی‌سازی حیات مدرن که معطوف بدان بوده، به عقلانیت صوری و ابزاری محدود می‌باشد. گرچه وبر نیز میان دو نوع عقلانیت صوری و ذاتی تفاوت قائل بود اما به زعم وی آنچه نه آناناً در مدرنیته رخ داده اتکاء حیات مدرن بر عقلانیت صوری یعنی عقلانیت وسیله - هدف می‌باشد. وبر معتقد نیست که با سلطه آهنگین دیوان سالاری بر تمامی جنبه‌های حیات مدرن، امکانی جهت فعال‌سازی عقلانیت ذاتی مانده باشد، اما هابرماس چنین امیدی را از دست نداده است. به عقیده وی، مدرنیته هنوز پروژه‌ای ناتمام است و به واسطه رهایی کنش‌های ارتباطی از زبان تحریف شده موجود، می‌توان عقلانیت ارتباطی را فعال ساخته، زیست جهان را از سلطه سیستم (که نشانگر دیوان سالاری مورد نظر وبر می‌باشد) رهایی بخشید. این امر مستلزم احیاء حوزه عمومی است. به عقیده هابرماس آرمان عقلانی‌سازی روشنگری، هرگز به عقلانیت صوری یا ابزاری محدود نبوده و عقلانیت ذاتی اساس آرمان عقلانی‌سازی حیات مدرن را تشکیل می‌دهد.

توجه هابرماس به تحریف شدن فرایند ارتباطی و کنش‌های زبانی میار دم، به واسطه مستعمره‌سازی زیست جهان توسط سیستم، دیدگاه مارکس را در خصوص مسئله ایدئولوژی در مناسبات سلطه‌آمیز، تداعی می‌کند. ایدئولوژی، تلاشی مشروعیت ساز و متکی بر فریب از طریق زبان است که طبقه حاکم به کار می‌گیرد تا قدرت خود را قوام و تداوم بخشد.

گرچه متفکران مکتب فرانکفورت خصوصاً مارکوزه و هابرماس، به لحاظ پراهمیت دانستن مقوله زبان و نقش دگرگون‌ساز آگاهی‌ها، از نظرات مارکس فاصله می‌گیرند، اما عنایت به دیدگاه مارکس در

خصوص قابلیت‌های درونی نظام سرمایه‌داری که می‌تواند عوامل تضاد را در خود پیرورد، حاکی از شباهت‌هایی است که میان این دو دیدگاه وجود دارد.

هابرماس در بحث بحران مشروعیت در نظام سرمایه‌داری پیشرفته بر ناکارآمد شدن نظام‌های تفسیری جهان شمول که ادیان مهم‌ترین آن‌ها هستند، تأکید می‌ورزد. به زعم وی، در جهان مدرن به لحاظ آسیب دیدن مبانی ساختارهای هنجاری، همان نظام‌های تفسیری وحدت بخش به جامعه بودند، این جوامع در معرض بحران مشروعیت و بحران انگیزش قرار می‌گیرند. از این‌روی وضعیت آشفته‌تری در آینده متوجه اوضاع اخلاقی جامعه خواهد بود و مسئله پیوستگی اجتماعی را تشدید خواهد کرد.

توجه به تقسیم‌بندی و براز کنش‌های عقلانی که متشکل از کنش‌های معطوف به هدف و کنش‌های معطوف به ارزش مبادی، نشان می‌دهد که عقلانی‌سازی زیست جهان به عقیده هابرماس و نظریه کنش ارتباطی وی، عمدتاً معطوف به کنش‌های عقلانی معطوف به هدف باید به شمار آید. از طرف دیگر، با عنایت به دیدگاه بر در خصوص تفاوت علم و ارزش، طرح هابرماس را باید به علم نزدیک تر دانست تا ارزش، چرا که اخلاق توافقی وی اساساً بر دلیل و برهان متکی بوده و فارق از آزادی مورد نظر وبر است.

به نظر می‌رسد مسئله محوری عقلانیت صوری که مورد تأکید وبر و مکتب فرانکفورت بوده، در خصوص وضعیت پست‌مدرن امروز و تحلیل و تبیین این وضعیت نیز، نکته‌ای کلیدی باشد. گویی پیش‌بینی وبر در مورد عقلانیت فزاینده و فراگیر و آینده تاریکی که در انتظار بشر است در جامعه مصرفی بودریار به عینه خود را می‌نمایاند. چنین جامعه‌ای با ویژگی‌هایی که بودریار مورد توجه قرار می‌دهد، چیزی جز نمود بارز چنین عقلانیتی نمی‌باشد که در شکل متفاوتی به حیات خود ادامه می‌دهد. علاوه بر این، با وجود تفاوت‌های این جامعه با جامعه سرمایه‌داری قرن نوزدهم هم‌چنان نقش این نظام در حیات اجتماعی و فرهنگی انسان‌ها، نقشی تعیین‌کننده است. خصوصاً ابتناء چنین نظامی بر اصالت سود و فایده‌گرایی، هم‌چنان پابرجاست. چنین به نظر می‌رسد که دیدگاه مارکس در این‌که تمامی ارزش‌ها در یک ارزش واحد مستحیل شده‌اند و آن ارزش تجارت آزاد می‌باشد، به گونه‌ای دیگر در وضعیت پست‌مدرن اهمیت خود را حفظ کرده است. در این جامعه همه چیز تحت گفتمان مصرف قرار دارد و مبادی‌گرایی مفرط، اساس فرهنگ مردم را تشکیل می‌دهد.

در این وضعیت، عقلانیت مورد نظر وبر نه تنها عرصه‌های اقتصادی بلکه به شدیدترین نحو، عرصه‌های فرهنگی را نیز در بر می‌گیرد، که نتیجه آن، جایگزینی سرکوب و کنترل آشکار با اغوا و فضای نشانه‌ای و حاد واقعی است. رسانه‌های همگانی در این میان بیش از گذشته نقشی برجسته برعهده دارند. پیش‌بینی و امید مارکس نسبت به این‌که نظام سرمایه‌داری با تولید عوامل ضد خود در درون خویش، عوامل ضروری برای تحولات بنیادی را فراهم خواهد ساخت، در وضعیت پست‌مدرن و با وجود

دولت رفاه و سلطه عملی گفتمان فراوانی و خوشبختی، مواجه با شکست به نظر می‌رسد. مضافاً که در چنین وضعیتی، با وجود فضای حاد واقعی و شبیه‌سازی، و فروپاشی معنا در عرصه‌ی حیات، امر اجتماعی و سیاسی پایان می‌پذیرد. به زعم بودریار در چنین وضعیتی انتظار وقوع انقلابی فرآشونده، انتظاری بیهوده است و تنها می‌توان منتظر انقلابی فروپاشنده بود که بر انقلاب ساختاری ارزش‌نشان‌های (به جای ارزش مصرف و ارزش مبادله) استوار شده است. اما همان‌گونه که هابرماس و پست‌مدرن‌ها معتقدند منتفی شدن امکان تشکیل هسته‌های اعتراضی حول تضادهای طبقاتی، به معنی محو گونه‌های دیگر تضاد نیست. زین پس، تضادها در درون جامعه‌ای با نظام سرمایه‌داری پیشرفته، حول واقعیت‌های دیگری می‌گیرد. نژاد، قومیت، زبان، و خصوصاً جنسیت، (که دهه ۶۰ و ۷۰ نمودی از ظهور این‌گونه تضادها بود)، تصور منتفی شدن آن بروز تضادها و محو تمامی ظرفیت‌های اعتراضی را از میان بر می‌دارد.

دیدگاه مارکس در خصوص از خود بیگانگی انسان‌ها در جامعه سرمایه‌داری، هم‌چنان در جامعه مصرفی بودریار مقوله‌ای پابرجاست و در این وضعیت می‌توان شاهد تشدید آن نیز بود. این که به زعم بودریار در جامعه مصرفی، کمیاب‌ترین کالا که انسان‌ها به دنبال نیل به آن‌اند، «شخصیت» است، نشان از بیگانگی انسان امروز از خویش‌خویش دارد. توسل به نشانه‌های تمایز بخش جهت ساختن فردیتی ترکیبی و مصنوعی که از فردیت اصیل بس متفاوت و بیگانه است، وضعیت ناگوار انسان‌های امروز را بر ملا می‌سازد.

این که رسیدن از علم به ارزش از دید وبر ناممکن می‌باشد و علم قادر نیست به انسان‌ها جهان‌بینی عطا کند و این که در جهان افسون‌زدایی شده و سکولار، دین نیز به سختی قادر است نقش پیشین خود را در این خصوص ایفاء کند، در دیدگاه لیوتار (به ترتیب) نسبت به بازی‌های زبانی و قواعد خاص هر عرصه از معرفت و زندگی، و پایان فراروایت‌ها در وضعیت پست‌مدرن، آشکارا تجلی یافته است.

اعتقاد لیوتار به بازی‌های زبانی متفاوت در عرصه علم و سیاست و اخلاق، و عدم قابلیت علم در ارائه گزاره‌های تجویزی، امکان رهایی بخشی آن را نا مقدور می‌سازد. به زعم دریدا، ابتناء علوم بر منطق و فلسفه غرب، خود حامل نظامی از سلطه و فرادستی / فرودستی است و تفاوت‌ها را مورد غفلت قرار داده یا سرکوب می‌کند. از این‌رو، تا علم بر چنین اساسی استوار شده است، قادر به رهایی بخشی انسان‌ها نیست. بنابراین پیش از هر چیز در عرصه منطق و زبان فلسفی باید به تلاش شالوده‌شکنانه اقدام نمود و تفاوت‌ها را احیاء کرد.

نظریه مارکس و هم‌چنین نظریات فمینیستی (ایدئولوژی جنبش‌های زنان) با نشان دادن نابرابری‌ها و تبعیضات طبقاتی و جنسیتی، ادعای برابری و آزادی و پیشرفت را که مورد تأکید مدافعان حیات مدرن و مدرنیسم بوده و هست، به طور جد مورد تردید قرار داده‌اند.

متفکران مکتب فرانکفورت و پست‌مدرن هر یک به نحوی بر وجود مسئله نابرابری‌ها و تبعیضات در جهان مدرن تاکید دارند و معتقد نیستند که جهان مدرن توانسته است بر این معضل فائق آید. به زعم آنان صیانت نظام سرمایه‌داری، خود مستلزم وجود این نابرابری‌ها و تبعیضات است. ناممکن ساختن تکیه بر «هویت» و تمایز بخشی براساس آن، نکته مهمی است که متفکران پست‌مدرن در آن اتفاق نظر دارند. این امر علیرغم امکان به وجود آوردن تلاطمات فکری بسیار در عرصه اندیشه فلسفی، قادر است حامل دستاوردهای رهایی‌بخش در عرصه اخلاق و سیاست باشد. تلاش دریدا و فمینیست‌های پست‌مدرنی چون باتلر، می‌تواند گام‌هایی مهم در زدودن «هاله تقدس» به‌شمار آید که حول اندیشه و منطق غرب کشیده شده است. نفوذ به چنین هاله‌ای که تاکنون بس جان سختی کرده است تنها از طریق این تلاش‌های ساختارشکنانه ممکن می‌شود.

برخلاف سه نظریه قبلی (وبر، مارکس و فمینیست‌ها)، نظریه میبوس تقیما به کاوش در وضعیت واقعی حیات مدرن، مربوط نمی‌گردد. مید گرچه کنش متقابل میان انسان‌ها را، که به نحو نمادین با یکدیگر ارتباط برقرار می‌کنند، در زندگی اجتماعی آنان اساسی می‌دانست اما نقش ساختارهای کلان را نیز در این فرایند مورد غفلت قرار نداده بود. تأکید وی بر این نکته که «هویت» از طریق شکل‌گیری «ذهن و خود» در بطن جامعه به منصفه ظهور می‌رسد و به هیچ وجه واقعیتی پیشینی، طبیعی و ثابت نیست، نظریه او را به دیدگاه پساساختارگرایانی چون بودریار و لیوتار نزدیک می‌کند.

مقدمه بین‌الذهانیت در فرایند تشکیل «خود» از دید مید مقوله‌ای اساسی است که توسط هابرماس نیز مورد تأکید قرار گرفته و مبنای نظریه کنش ارتباطی وی و اخلاق توافقی منبعث از آن را تشکیل می‌دهد.

می‌توان استنباط نمود که با عنایت به دیدگاه مید، در وضعیت پست‌مدرن امروز، به ظاهر نقش من فاعلی پراهمیت‌تر از من مفعولی گشته است. از این روی می‌توان در کشاکش جبر و اختیار، و گذشته و آینده که مدنظر مید در خصوص حیات آدمیان است، جایگاه برجسته‌تر اختیار و معطوف بودن به آینده را با گسست هر چه بیش‌تر از قیود گذشته و کم‌رنگی نقش «دیگری تعمیم‌یافته»، به خوبی ملاحظه نمود. این امر زمانی که با سست‌تر شدن روابط میان انسان‌ها و کنش متقابل آنان که بر تعاملات زبانی متکی است، همراه می‌گردد، من‌های فعال و خلاق نفس آدمیان را نیز دچار ناکارآمدی می‌کند. چرا که به سختی امکان همگرایی کنشی میان انسان‌ها فراهم می‌شود، همگرایی‌هایی که بی‌تردید می‌تواند حاصل بین‌الذهانیت باشد.

به طور کلی با عنایت به آراء ارایه شده توسط اندیشمندان مکتب فرانکفورت و پست‌مدرن، (که در بررسی حاضر مدنظر قرار گرفت) می‌توان به تصویری کلی و فشرده از وضعیت اخلاق مدنی در جهان مدرن دست یافت که عمدتاً بر مشترکات این آراء مبتنی شده است.



با سلطه سیستم بر زیست جهان، عرصه کنش متقابل میان انسان‌ها، تحت الشعاع الزامات سیستمی قرار گرفته، اخلاق در وضعیت فقدان یا ضعیف شدید فردیت‌ها حضور و ظهور نمی‌یابد. این در حالی است که اینک، نظام حاضر به عنوان یک نظام اجتماعی در خدمت انسان‌ها نمایانده می‌شود. گفتمان مصرف، گفتمان حاکم بر جوامع کنونی پسا صنعتی است و زندگی فردی و جمعی انسان‌ها تحت حاکمیت الزامات و اسطوره‌های آن گرفته است، اسطوره‌هایی که رفاه و فراوانی را مترداف خوشبختی و رستگاری می‌نمایند. گفتمان مصرف در گرو تشدید فردگرایی و آزادی روابط میان انسان‌هاست تا بدین طریق آماده ورود در سیستم مبادله و مصرف شوند و نهایتاً دفع گردند. حیات و تداوم نظام مصرف به این فرایند محتاج است و آن را حرمت نهادن به آن و خودمختاری انسان‌ها جلوه می‌دهد. تحت چنین سیستمی رابطه میان آدمیان به رابطه میان اشیاء نزول کرده و ارزش انسان‌ها به نقشی که در قوام ایفاء می‌کنند و نیز ارزش کالاها در تملک‌شان، سقوط کرده است. رابطه اجتماعی میان انسان‌ها، دیگر ویژگی رابطه اجتماعی دیالکتیکی را وانهاد و به رابطه‌ای تصادفی، غیرشخصی و ناپایدار بدل شده است. تنظیم روابط میان آدمیان، عمدتاً توسط قوانین و مقررات صورت می‌گیرد و جایی بس اندک برای حضور اراده آزاد آنان در مانده‌ی روابط میان فردی‌شان باقی می‌گذارد. حیات جمعی انسان‌ها در چنین فضایی، بر خلاف وضعیت پیشامدرن و سنتی، دیگر نمی‌تواند بر اصول و قواعد فرا فردی و عام متکی باشد، که به نحو درونی شده، آدمیان را به رعایت حقوق یکدیگر سوق می‌دادند. این وضعیت تصنعی که پیامد نفوذ سیستم در زیست جهان است، مجال برای ظهور نوع‌دوستی و مسئولیت در قبال خود و دیگری فراهم نمی‌آورد. انسجام و نظم اجتماعی، به ظاهر از طریق یکپارچگی نظام محقق می‌گردد. در چنین فضایی، جایی برای اخلاق که مستلزم به میان آمدن «دیگری و دیگران» است باقی نمی‌ماند و «عشق» نمی‌تواند معیار روابط انسانی و به ویژه سامان نهادی و سیستمی باشد. در چنین صورتی بس قابل انتظار است که سخن از فضیلت امری مهجور و اساساً بی‌مورد باشد چرا که این وضعیت اساس روابط اجتماعی انسان‌ها با یکدیگر بر اخلاق فردی استوار شود.

به طور کلی، می‌توان از آراء اندیشمندان مورد اشاره این نکته را استنباط نمود که «اخلاق مدنی در جهان مدرن» امری شدیداً همبسته با ویژگی نهادها در این جوامع است و تحت تأثیر عواملی است که در سطح سیستمی از طریق مختلف و به واسطه مکانیسم‌های گوناگون، حیات روزمره انسان‌ها را تحت الشعاع قرار می‌دهند. با وجود این، در پیش‌بینی وضعیت آینده و نیز راه‌حل‌هایی که جهت تأمین اوضاع ارائه می‌شود، دیدگاه‌ها عمدتاً معطوف به سطح غیرنهادی و روابط متقابل میان انسان‌ها و متکی به عاملیت کنشگران اجزا است.

هم‌چنین توجه یک‌سویه به عوامل موجد اخلاق مدنی (عوامل بیرونی) و در نتیجه غفلت از عوامل درونی (اخلاق فردی) و خصوصاً معنویت، به عنوان بخشی مهم از حقوق انسان‌ها که مبتنی بر نیاز اساسی آنان است، بی‌توجهی به اندیشه‌های غیرغربی و اساساً تصور خود بسنده بودن جوامع مدرن و



قابلیت تأثیر یک‌سویه بر دیگران (بدون تأثیرپذیری از آن‌ها)، که به نادیده گرفتن نقش محتمل دیگر ملت‌ها در ایجاد تحولات جاری و آینده این جوامع منجر شده است، از نکات مهمی است که می‌توان با واکاوی در اندیشه‌های متفکران مورد بررسی استنباط نمود.

تردیدی نیست که جامعه ایران را نمی‌توان در زمره جهان مدرن و جزو جوامعی قلمداد نمود که فرایند مدرنیته را آن‌گونه که در غرب اتفاق افتاده، تجربه کرده است.

با این وجود، این واقعیت را نیز نباید منکر شد که ایران کشوری نبوده است که بی‌تأثیر از تحولات رخ داده در ممالک توسعه یافته صنعتی باشد. این تأثیرپذیری در جنبه‌های مختلف اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی و سیاسی رخ داده است.

از همین روی نمی‌توان یافته‌های بررسی حاضر را به کلی بیگانه از وضعیت جامعه ایران و لذا بدون دستاورد نظری قابل استفاده برای آن تلقی نمود. چنین به نظر می‌رسد که به لحاظ نظری بیش از هر متفکری می‌توان بر دستاوردهای کارسازی که دیدگاه‌های هابرماس و دریدا قادر است برای جامعه ایران داشته باشد، تأکید ورزید. نقش هابرماس در به چالش کشیدن داعیه‌های اعتبار و ادعای همگانیت ارزش‌ها و هنجارها و تدابیر متخذه براساس آن‌ها، نقشی بس پراهمیت خواهد بود. از آن‌جا که در طول تاریخی بلند، نقش سلطه‌آمیز سیستم بر زیست‌جهان دنیای جامعه، نقشی قوام یافته و مستحکم می‌باشد، زبان ارتباطی میان مردم در حیات روزمره نیز نمی‌تواند زبانی سالم و فارغ از تحریف باشد. رهایی چنین زبانی از تحریفات تاریخی، تلاش‌هایی بس جدی را در این راستا طلب می‌کند. تلاش دریدا، با تأکید وی بر به رسمیت شناختن تفاوت‌ها، می‌تواند نقشی اساسی در این جهت ایفاء کند. حرمت نهادن به تفاوت‌های موجود میان مردم کشور در نقاط مختلف آن و خصوصاً کلان‌شهرهایی که حاصل تجمع مردمانی متفاوت و به لحاظ فرهنگی نایکسان است، تلاش بزرگی بزرگ در راستای تحقق اخلاق مدنی با رویکردی انسانی باشد. کلیت‌نگری و تلاش در راستای یکسان‌سازی، آفتی است که پایه‌های چنین اخلاقی را سست می‌کند و مناسبات سلطه را قوام می‌بخشد.

در پایان با مدنظر قرار دادن اهمیت ترویج پژوهش‌های کیفی، و فراهم ساختن امکانات و زمینه‌های مناسب جهت گرایش دانش‌پژوهان بدان، ضرورت آماده‌سازی زمینه‌های مناسب در خصوص پرداختن به مسائل و معضلات اساسی جامعه را در مراکز علمی-آموزشی مورد تأکید قرار می‌دهیم، که بررسی اخلاق مدنی در جامعه امروز ایران از جمله آن‌ها بشمارد.

منابع

- آدورنو، تئودور. (۱۳۸۳). **اخلاق صغیر**. ترجمه: حمید فرازنده. اصفهان: انتشارات نقش خورشید.
- آدورنو، تئودور. (۱۳۸۴). **دیالکتیک روشننگری**. ترجمه: مراد فرهادپور و امید مهرگان، تهران: انتشارات گام نو.
- برمن، مارشال. (۱۳۸۴). **تجربه مدرنیته**. ترجمه: مراد فرهادپور. تهران: انتشارات طرح نو. چاپ نهم.
- بودریا، ژاک. (۱۳۸۹). **در سایه اکثریت‌های خاموش**. ترجمه: پیام یزدانجو. تهران: نشر مرکز. چاپ سوم.
- بودریا، ژاک. (۱۳۸۹). **جامعه مصرفی**. ترجمه: پیروز ایزدی. تهران: نشر ثالث.
- دریدا، ژاک. (۱۳۸۸). **درباره گراماتولوژی**. ترجمه: مهدی پارسا. تهران: انتشارات طرح نو.
- دریدا، ژاک. (۱۳۸۷). **جهان وطنی و بخشایش**. ترجمه: امیرهوشنگ افتخاری راد. چاپ دوم.
- جی دان، رابرت. (۱۳۸۵). **نقد اجتماعی پست‌مدرنیته/ بحران‌های هویت**. ترجمه: صالح نجفی. تهران: نشر شیراز.
- ریتزر، جورج. (۱۳۸۴). **نظریه جامعه‌شناسی در دوران معاصر**. ترجمه: محسن ثلاثی. تهران: نشر علم. چاپ نهم.
- سیدمن، استیون. (۱۳۸۶). **کشاکش آراء در جامعه‌شناسی**. ترجمه: هادی جلیلی، تهران: نشر نی.
- فروند، ژولین. (۱۳۶۲). **جامعه‌شناسی ماکس وبر**. ترجمه: عبدالحسین نیک‌گهر. تهران: نشر نیکان.
- گولد، جولیوس، کولب، ویلیام ل. (۱۳۸۴). **فرهنگ علوم اجتماعی**. ترجمه: باقر پرهام و دیگران. چاپ دوم، تهران: انتشارات مازیار.
- لیوتار، فرانسوا. (۱۳۸۰). **وضعیت پست‌مدرن**. ترجمه: حسینعلی نوذری، تهران: انتشارات گام نو.
- مارکوزه، هربرت. (۱۳۵۰). **انسان تک‌ساختی**. ترجمه: محسن مؤیدی، تهران: انتشارات امیرکبیر.
- وبر، ماکس. (۱۳۷۴). **اقتصاد و جامعه**. ترجمه: دکتر منوچهری و دیگران، تهران: انتشارات مولی.
- ماکس. (۱۳۸۸). **اخلاق پروتستان و روی سرمایه‌داری**. ترجمه: عبدالمعبود انصاری. چاپ چهارم، تهران: انتشارات سمت.
- هابرماس، یورگن. (۱۳۸۳). **دگرگونی ساختاری حوزه عمومی**، ترجمه: جمال محمدی، تهران: نشر افکار.
- هابرماس، یورگن. (۱۳۸۱). **بحران مشروعیت**. ترجمه: جهانگیر معینی. چاپ دوم.
- هابرماس، یورگن. (۱۳۸۴). **نظریه کنش ارتباطی**. ترجمه: کمال پولادی، تهران: مؤسسه انتشاراتی روزنامه ایران.
- Lofland, J. and Jane Lofland (1995), **Analyzing social settings: A Guide to Qualitative observation and Analysis** Third Edition, Belmont, CA, Wadsworth

-
- Mason, J. (1996), **Qualitative Researching**, London: Sage Publications Ltd.
- May, Tim. (2001), **Social Research: Issues, Methods and Process**, London: Open University Press.
- Patton, M. (2001), **Qualitative Research and Evaluation Methods**, London: Sage Publication Ltd.
- Schaffir W.B, Stebbiens R.A. (1991), **Experiencing Fieldwork: An Inside view of Qualitative Research (eds)**, California: Sage Publications.